



فصلنامه علمی - پژوهشی سیاست‌گذاری عمومی، دوره ۷، شماره ۱، بهار ۱۴۰۰، صفحات ۱۲۷-۱۱۹

مقاله پژوهشی

سرشت و پرورش؛ دلالت‌هایی نو از داستانی قدیمی برای سیاست‌گذاری عمومی

حمیدرضا ملک محمدی^۱

استاد علوم سیاسی دانشگاه تهران

(تاریخ دریافت: ۹۹/۷/۹ - تاریخ پذیرش: ۹۹/۱۰/۲۹)

چکیده

حاصل سیاست‌گذاری عمومی، تدوین سیاست‌هایی در حوزه‌های مختلف سیاستی است که در نگاهی کلان با محور قرار دادن عامل انسانی، می‌تواند بازتابی از نگاه به انسان و رفتار او در عرصه‌های گوناگون باشد. اینکه رفتار انسان در عرصه‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی از چه چیزی نشأت می‌گیرد و آیا در پاسخ به این پرسش باید به سوی نگاه سرشت‌گرا یا تربیت‌مدار متکی به رویکرد اجتماعی-فرهنگی حرکت کرد، پرسشی است که می‌تواند جهت سیاست‌ها را از تشویق تا ممنوعیت، تعیین کند. نوشته حاضر می‌کوشد تا از منظر این دو نگاه قدیمی، دلالت‌هایی برای سیاست‌ها در برخی عرصه‌ها به دایره توجه بکشاند.

واژگان کلیدی: سیاست‌گذاری عمومی، سرشت، پرورش، فرهنگ، اجتماع، ژنتیک، تکامل.

مقدمه

پرسش از چرایی رفتار آدمی، از جمله پرسش‌های پرتکرار در سیاهه سوالاتی است که اندیشمندان قدیم و جدید، آن را چه در قالب‌های انتزاعی و چه در وضعیت‌های معطوف به شرایط، مطرح کرده‌اند. شناخت دلایل رفتارها، فارغ از لذت‌آفرینی ناشی از نیل به آگاهی، بستری را برای تمهیداندیشی‌های مناسب در برخورد با رفتارها و عناصر سازنده آنها فراهم می‌آورد. این شناخت می‌تواند زمینه‌ای برای تشویق، بازهدایت، محدودیت یا حتی ممنوعیت انواع خاصی از رفتارهای اجتماعی، سیاسی، اقتصادی را همرا بیاورد. (ن.ک. Huntington & Harrison, 2000) چنین به نظر می‌رسد که در طی پنج دهه گذشته، رهیافت‌های علوم رفتاری با تکیه بر اصل شکل‌گیری رفتار انسان بوسیله اجتماع و فرهنگ، مدل‌های استاندارد خاص خود را ارائه کرده و آن را در برابر نگاه متکی به سرشت، استیلا بخشیده باشد. دو نگاه سرشت و پرورش، گستره دلیل جویی برای رفتار انسانی را در تاریخ، وام‌دار خود کرده و به دستمایه‌ای برای این نوشته‌های فراوان در این عرصه، تبدیل گردیده است. از این رهگذر، از نوشته‌های ایرانی که کم از موارد در آنها نیست، آنجا که اصل بد به بی‌قراری گردکان بر گنبد می‌ماند یا همنشینی با کهفیان و مردمی شدن سگان را با خود می‌آورد تا قلم فرسایی‌های مردمان سرزمین‌های دیگر در ادبیات و اخلاق و سیاست و مانند آن که فراوان از این تقابل سرشت و پرورش در آنها یافت می‌شود، حکایتی از این نگاه است که در آن، جامعه یا به بیانی دیگر، فرهنگ، مبنای طراحی مدلی می‌شود که رفتار، نه زاییده سرشت آدمی که ساخته پرورش او در اجتماع است. این نگاه، چیرگی خویش بر تفاسیر ارائه شده از چرایی رفتار انسان را با این سه‌گانه به نمایش می‌گذارد که آدمی، فاقد تمایل رفتاری ذاتی است، سرشت او تنها، محصول یادگیری و جامعه‌پذیری است و سرانجام، سرشت انسان و در نتیجه، رفتار او، شکل‌پذیر می‌باشد. در این حال، اگرچه ردپای استدلال قدرتمند مبتنی بر پارادایم اجتماع-فرهنگ محوری در مقابل پارادایم سرشت محوری، پررنگ تر جلوه می‌نماید اما انتشار کتاب‌ها و مقالات مربوط به طرفداران نقطه مقابل آن یعنی سرشت‌گرایی، حکایت از آن دارد که آتشدان این بحث، همچنان گرم و گفت‌وگوها در آن، داغ و جاری است. آنچه ما را بر آن داشت تا در این مجال، بحث پر پیشینه حاضر را مطرح کنیم، انتشار کتاب سرشت انسان سیاستگذاری عمومی: رهیافتی تکاملی است که از دل بخش‌های سه‌گانه خود، می‌کوشد ضمن پرداختن به تقابل میان دو دیدگاه سرشتی و پرورشی، از دل نمونه‌هایی از حوزه‌های مختلف، به سمت سیاستگذاری عمومی و دلالت‌های آن حرکت نماید. سومیت و پیترسون در این نوشته، اگرچه بر قدرتمندی عامل فرهنگ در شکل‌دهی رفتار، اذغان دارند اما کشف تمایلات رفتاری منتقل شده ژنتیکی در طی صدها هزار سال که به کمک داده‌های دیرینه شناسی، مطرح شده است را

پراهمیت می‌خوانند. در این حال، چنان که اشاره شد، نگاه اول، فرهنگ و جامعه‌پذیری را شکل‌دهنده رفتار می‌داند و نگاه دوم، دامنه میراث تکاملی را که تنها ویژه انسان است، برتری می‌بخشد و آن را در مرزهای زیست‌شناختی حیات آدمی مورد توجه قرار می‌دهد. نویسندگان در فصول مختلف این کتاب، عرصه‌های گوناگونی از حیات اجتماعی و اقتصادی را از منظر این دو نگاه به بررسی می‌نشینند و می‌کوشند تا دلالت‌های آن را در عرصه سیاستگذاری عمومی مورد کنکاش قرار دهند. دلالت‌های یاد شده، اگرچه در برخی موارد، بازنمایی مسائل اجتماعی، اقتصادی و سیاسی عمدتاً مسئله شده در دنیای غرب است اما مواردی نیز وجود دارد که می‌تواند تعمیم‌هایی را برای کاربرست در جوامع دیگر، همراه داشته باشد. نوشته حاضر، بنای بررسی مفصل و مطول موضوعات مورد بحث را ندارد بلکه از دل هر کدام به طرح پرسش‌ها یا نکاتی کلیدی خواهد پرداخت که سیاستگذاری عمومی و فعالان این عرصه باید آنها را مدنظر قرار دهند و کتاب یادشده، مفصلاً آنها را به بحث گذارده است.

علوم شناخت مغز؛ گریزی به اراده و مسئولیت

تمرکز بر فعالیت‌های مغز انسان، ساختار و کارکرد آن، از جمله علاقه‌مندی‌های قدیمی انسان است. اگرچه در سال‌های اخیر، دانش آدمی در این زمینه، بسیار افزایش یافته اما این شناخت، هنوز در دوره طفولیت به سر می‌برد. در این حال، مهم‌ترین حوزه‌های شناختی مغز انسان شامل چهار حوزه ساختمان مغز، مغز و ذهن، تاثیر ژنتیک بر مغز و نقش مغز در تعیین رفتار انسان است. ملاحظه‌ای اساسی که این بحث‌ها می‌تواند برای بررسی حاضر داشته باشد این است که آیا مغز را عضوی خالی به هنگام تولد می‌دانیم و آن را در معرض جامعه قرار می‌دهیم تا از طریق آموزش به شکل دادن آن پردازد و از این منظر، وارد عرصه‌هایی همچون مهندسی اجتماعی شویم یا این که مغز را عضوی از پیش شکل گرفته فرض نماییم که ژنتیک، نقشی اساسی را در آن ایفا می‌نماید. هر دو نگاه، زمانی که چهره‌ای تند به خود می‌گیرند و در بخش انتهایی طیف ظاهر می‌شوند، می‌توانند ملاحظاتی بسیار متفاوت را همراه بیاورند که به تناسب، دلالت‌های سیاسی متفاوتی را نیز طلب می‌کند. به عنوان مثال، مفروضه شکل‌گیری (من) I به مثابه محصول شبکه‌ای گسترده از ارتباطات سلول‌های عصبی در مغز، باور به مسئولیت فردی، اراده آزاد و خودمختاری او را به شکل قوی در معرض چالش قرار می‌دهد. از سوی دیگر، ورود در دایره تمرکز بر تأثیرات اجتماعی بر مغز و تعیین‌کنندگی آنها نسبت به رفتار انسان، دلالت‌هایی قدرتمند در عرصه آموزش و سیاست‌های اجتماعی را مطرح می‌کند که طبیعتاً، به کمرنگ شدن متغیرهای زیست‌شناختی منجر می‌شود.

یکی از دلالت‌های سیاستی این نگاه‌ها را می‌توان در مسئله اعتیاد مورد توجه قرار داد. اعتیاد یک مسئله اجتماعی بزرگ در جامعه آمریکایی است. هزینه سالانه سوء مصرف الکل در این کشور چیزی حدود ۹۰ میلیارد دلار است که سوء مصرف مواد مخدر ۷۰ میلیارد دلار دیگر به آن اضافه می‌کند و بیش از ۳۰ میلیون نفر آمریکایی را در معرض تجربه اعتیاد به الکل یا مواد مخدر غیرقانونی قرار می‌دهد. (64 : 2003 , somit & Peterson) مطالعات مرتبط با شناخت مغز نشان می‌دهد برخی افراد به صورت ژنتیکی به سمت لذت جویی فوری و رفتارهای تحریکی، میل بیشتری دارند. این افراد با سرعت بیشتری به سمت اعتیاد می‌روند. این مسئله، خود موجب افزایش مطالعات ژنتیک-پایه اعتیاد و ایجاد تغییراتی در مدل سنتی محیط-پایه و وضع سیاست‌هایی با توجه به پایه‌های بیوشیمی رفتار می‌شود. این حرکت به سمت اهمیت دادن به متغیرهای زیست‌شناختی و ارجاع به ژن‌های انسان می‌تواند در عرصه‌های دیگری غیر از اعتیاد مانند سیاست‌های مرتبط با رفتارهای ضد اجتماعی، بزهکاری، جرایم ناشی از تنفر، نژادپرستی و مانند اینها که خود بخشی از یک دایره ملاحظاتی بزرگتر با مفاهیمی اساسی همچون مسئولیت فردی، آزادی اراده و عدالت و دموکراسی است در پرتو شناخت از ژن‌ها مذاقه قرارگیرد.

سیاست‌های عدالت کیفری

تمام جرم‌شناسان به اهمیت متغیرهای اجتماعی در بروز جرم، اذغان دارند اما شاید گروه اندکی باشند که متغیرهای زیستی را مورد توجه قرار دهد. با این همه، مطالعات امروزی، نشان‌دهنده تغییرات مهم عوامل زیست‌شناختی بر رفتارهای مجرمانه و به این ترتیب، ژنتیک، کارکرد مغز و هورمون‌ها، یک بار دیگر در کنار عامل یادگیری و متغیرهای اجتماعی-محیطی قرار می‌گیرد و پرسش‌هایی از این دست که مثلاً چرا تکرارکنندگان جرم بویژه در دهه‌های دوم و سوم عمر، اکثراً مردان هستند را در دایره توجهاتی از این دست قرار می‌دهد. ایس و والش (2000) در کتاب جرم شناسی؛ چشم‌اندازی جهانی از نظریه نورواندروژنیک تکاملی یا نظریه عصبی-هورمونی مردانه سخن می‌گویند. آندروژن، هورمون مردانه یا تستوسترون است که به آن هورمون جهنم نیز می‌گویند و مطالعات انجام شده نشان می‌دهد میان سطح این هورمون با تهاجم در جنس مذکر، همبستگی وجود دارد و از اینجاست که مردان بطور میانگین، بزهکارتر از زنان هستند. از آنجایی که هورمون‌های مردانه به میزانی کمتر در زنان وجود دارد، لذا رفتار مجرمانه صرفاً مردانه نیست. زمانی که تستوسترون، فرد را متمایل به رفتار مجرمانه می‌کند، یادگیری‌های آزمون-خطایی به یاد می‌دهد که چگونه این رفتار را در کمترین میزان مجرمانگی نشان دهد. معنای این مسئله، آن است که افراد باهوش‌تر، بیش‌تر می‌توانند تکرار کننده جرم باشند و در امان بمانند. بر اساس نظریه یادشده، کارکرد مغز، مسئله اصلی در تفاوت افراد برای درگیر شدن در

رفتار مجرمانه است. برخی بخش‌های مغز، بزهکاری را افزایش و برخی بخش‌ها مانع از آن می‌شوند. آن بخش‌هایی که مانع از بزهکاری می‌شوند، نشانه‌هایی از تجربه را می‌گیرند و به عمل تبدیل می‌کنند. هوش، توانایی برقراری ارتباط میان آموخته‌هاست. نظریه نورواندروژنیک تکاملی، دو مفروضه مهم را مطرح می‌کند. نخست، مردان در مقایسه با زنان، تمایل بیشتری به ارتکاب جرم دارند و دوم، افرادی که در یادگیری، بویژه یادگیری و مهارت‌های زبان اشکال دارند، احتمال بزهکاریشان، بیشتر است و از همین‌جا، احتمال بزهکاری در افراد دارای IQ پایین‌تر، بیشتر می‌باشد. آنچه از این نظریه می‌تواند به عنوان دلالت‌هایی برای سیاستگذاری عدالت کیفری مطرح باشد بر چند پایه استوار است. الف) جبر در برابر اختیار. این نظریه، چهره‌ای جبری بر خود می‌گیرد و رفتار مجرمانه را نتیجه نیروی طبیعت و نه اراده آزاد می‌داند و در این حال، قانون بر آن است تا با ایجاد ترس از مجازات، آن را محدود نماید. ب) استفاده از دارو برای کاهش اثرات هورمون‌ها. ج) افزایش هوش در افراد بویژه در زمینه مهارت‌های زبانی. در اینجاست که بحث از سیاست‌های آموزشی شامل آموزش‌های رسمی و غیررسمی با هدف افزایش هوش از یک سو و شناخت رفتارها و پیامدهای آنها بر پایه فهم سرشت و منطق ایجاد محدودیت‌های قانونی از سوی دیگر، اهمیتی فراوان می‌یابد. نقطه اوج این آموزش‌ها در آموزش‌های خود-کنترلی تجلی می‌یابد که زیست اجتماعی را در طول زیست فردی قرار می‌دهد. سیاست‌های محیط زیستی، یکی از حوزه‌های مهم سیاستگذاری عمومی محسوب می‌شود. اگر بر اساس لغتنامه آکسفورد (۱۹۸۶)، محیط زیست را فضای در برگیرنده‌ای که بر زندگی انسان‌ها اثر می‌گذارد، بدانیم یا آن را هر آنچه بیرون از انسان است تلقی کنیم، روشن می‌شود که این محیط، چه تاثیرات غیرقابل انکاری بر زندگی انسان دارد. شاید پیش از دهه ۱۹۷۰، جامعه‌شناسی به عنوان دانش مطالعه رفتار اجتماعی انسان و زیست‌شناسی به عنوان دانش مطالعه ارگانیسم‌های زنده، دو حوزه‌ای بودند که به مثابه نمایندگان علوم اجتماعی و علوم زیستی، ارتباط کاری چندانی با یکدیگر نداشتند. در این حال، حتی گاهی به زیست‌شناسی، بویژه در حوزه ژنتیک هوش، با نگاهی آکنده از تردید، نگرسته می‌شود و این ترس و تردید، شاید از آن روی بود که اگر پایه‌های زیست‌شناختی رفتار با ملاک‌های قابل اندازه‌گیری سنجیده شود و تفاوت میان انسان‌ها روشن گردد، ممکن است به تقویت سیاست‌های نژادپرستانه منجر شود. نسبت (۱۹۸۲) حدود دو دهه پیش از ورود در قرن بیست و یکم گفته بود مهم‌ترین جنبش اجتماعی این قرن، محیط‌زیست‌گرایی خواهد بود. این گفته او را اغراق‌آمیز بدانیم یا ندانیم، هم در قرن بیستم و هم در دو دهه‌ای که از قرن حاضر می‌گذرد، شواهد فراوانی بر اهمیت مسائل محیط‌زیستی وجود دارد. کنفرانس‌های سازمان ملل متحد از کنفرانس استکهلم تا کنفرانس ریو، حکایتی از این اهمیت تلقی می‌شود. روزهای پاندمی نیز ما را با تعاملاتمان با محیط، تلنگری دیگر است. در

بحث‌های مرتبط با محیط‌زیست و روابط زیست‌محیطی از واژه ادراک استفاده شده‌است. لغتنامه آکسفورد (۱۹۸۶)، آن را آگاهی یافتن از طریق مغز از طریق یکی از حواس می‌داند. انسان‌ها از این طریق به ادراک می‌رسند. اگرچه امروزه با پیشرفت فناوری، معنای ادراک از محیط‌زیست بسیار وسیع‌تر شده‌است (مثلاً از کهکشان، از کره زمین، از اکوسیستم، از فرد). در این میان البته نباید قدرت خلاقیت و آفرینندگی ذهن انسان را نادیده گرفت که این خود نیز می‌تواند بر تعاملات انسان با محیط تاثیرگذار باشد. اینک شاید زمان آن فرا رسیده باشد که با این مجموعه از بحث‌های مرتبط با محیط‌زیست، برخی پرسش‌های نویسندگان علاقه‌مند به دو نگاهی که در این نوشته از آن یاد شد را مرور نماییم. رفتار ما با محیط زیست از کجا نشأت می‌گیرد؟ آیا برخاسته از محیط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی است یا به فعالیت‌های مغز، تکامل آن در طول زمان و توان و ظرفیت آن در آفرینندگی‌ها مربوط است یا صرفاً ناشی از محیط می‌باشد؟ هرچند مشکل می‌توان پاسخ‌هایی دقیق به پرسش‌هایی از این دست داد اما به هر حال، طرح چنین سؤالاتی، از یک جنبه‌گرایی طرفداران اجتماع-فرهنگ در شکل دادن به رفتار می‌کاهد و عامل زیست‌شناختی در شناسایی فعالیت‌های مغز و نظام پیچیده آن را رنگ بیشتری می‌بخشد. در این حال، دل‌مشغولی مهمی که در این رنگ بخشی نباید به فراموشی سپرده شود این که وضع سیاست‌ها بر مبنای توجه به تفاوت‌های مغزی است که نباید به سمت اندیشه‌ها و حرکت‌های نژادپرستانه حرکت کند.

بازاریابی سیاسی

مصرف کنندگان و رأی دهندگان، شبیه یکدیگر هستند. باورهایی را دارند و سپس بر اساس آنها به سمت تصمیم‌گیری حرکت می‌کنند. نویسندگان سپهر بازاریابی سیاسی که بر روی اطلاعات رأی دهندگان تحقیق می‌کنند برآنند که رأی‌دهندگان، به ندرت به دنبال کسب شناختی کامل از کاندیداها هستند و این بدان خاطر است که اغلب وقت کافی برای این کار ندارند یا در آنها علاقه‌ای به انتخاب‌های سیاسی به چشم نمی‌خورد و نوعاً به تصویر ارائه شده از کاندیدا مثلاً بوسیله رسانه‌ها، رأی می‌دهند. آنها همه جنبه‌های اطلاعات را مورد توجه قرار نمی‌دهند تا به یک کاندیدا رأی بدهند. یک رأی دهنده باید انتخابی کند که چه اطلاعاتی را باید ارزیابی نماید، چه موقع دست از جست‌وجو برای اطلاعات اضافه بردارد و کدام قواعد تصمیمی یا اکتشافی را برای رسیدن به تصمیم نهایی خود، انتخاب کند. این سه مرحله، ریشه‌های خود را در نظریه تکاملی می‌یابد. افراد به دنبال رهبرانی هستند که بتوانند نشانه‌هایی از برتری یا هوش اجتماعی را در آنها ببینند. آنها در عین حال، در پی راه‌های میان‌بر برای این کار هستند.

رأی‌دهندگان به دنبال تصمیم سریع، ساده و با صرفه‌اند. این، منطق اکولوژیکی است و ریشه در گذشته تکاملی دارد. اشکال مختلف شناخت، از تشخیص صداها و چهره‌ها تا خوراکی‌های که از آنها باید پرهیز می‌شد، برای بقای انسان در قدیم، حیاتی بود. بر خلاف نظریه‌های اقتصادی کلاسیک که حداکثرسازی سودمندی را دنبال می‌کند، رأی‌دهندگان، رفتارهای خویش را با نشانه‌های محیطی که در آن با یک تصمیم مواجه می‌شوند، تطبیق می‌دهند. این رفتار تطبیقی، معنای تکاملی دارد. انتخاب طبیعی به دنبال ویژگی‌ها و صفات ارتقا دهند رفتارهای غیر منعطف نیست. انعطاف رفتار، جنبه ذاتی چارچوب تعاملی است که به بدل داروینی اشاره دارد. نشانه‌های محیطی، شکل دهنده رفتار انسان هستند. مثلاً نشانه‌های بصری به سادگی از سوی رأی‌دهندگان، قابل تشخیص می‌باشد. در آمریکا ۸۳ درصد از برندگان از انتخابات ریاست جمهوری از ۱۹۰۴ تا ۱۹۹۶، از اطرافیان خود قد بلندتر بودند (PINKER, 1997 : 495)، زیرا بلندی قد به نوعی نشانه‌ای از برتری و موردعلاقه است. سلامت فرد نیز می‌تواند نشانه‌ای از قدرت یا ژن خوب باشد. در غرب، جذابیت ظاهری و فیزیکی می‌تواند بر منطق اقتصادی هم چیره شود تا جایی که تصور می‌شود، زیبا خوب است و در دنیای شرق و خاورمیانه، آن که خوب بحث می‌کند و در گفت‌وگو پیروز می‌شود، مناسب تلقی می‌گردد. رأی‌دهندگان، به دنبال راه‌های آسان و مشهود مانند جذابیت، قد بلند، قدرت در کلام و هر چیز دیگری که دیده می‌شود و حکایت از برتری دارد، ملاک انتخاب قرار می‌گیرد. زیرا مثلاً فهم این که چه کسی دارای هوش ماکیاوولی است، کاری مشکل به نظر می‌رسد و حتی خود ماکیاوول به این مسئله اشاره دارد که برای شه‌ریار، داشتن همه این صفات، لازم نیست بلکه تظاهر به آنها کافی است. منازعات قومی بعد از جنگ دوم جهانی، توجه دانشگاهیان را به خود جلب کرد و آنها را به سوی یافتن سیاست‌هایی کشاند تا مانع از بروز این وضعیت شوند زیرا اثرات آن نه تنها بر روی همان جامعه دارای منازعات بلکه به جوامع اطراف هم سرایت می‌کرد. در این میان، مدل تکاملی، نشان‌دهنده دو رفتار یعنی تنفر از بیگانگان و قوم محوری است. در خصوص پدیده تنفر از بیگانگان، باراش (۱۹۷۷) بر این باورست که در میان مورچگان، موش‌ها و بابون‌ها هم می‌توان از آن سراغ گرفت. آنها نسبت به غریبه‌ها، رفتارهای تهاجمی دارند. اما این پدیده چرا در انسان هم دیده می‌شود. نخست اینکه انسان‌ها در قدیم در قالب خانواده‌های گسترده زندگی می‌کردند و گاه مورد تهاجم انسان‌های رقیب منع طلب و قلمروجو قرار می‌گرفتند. دوم این که تنفر از بیگانه می‌توانست سازوکاری برای مقابله با انتقال بیماری‌ها از سوی افراد غریبه باشد. سوم، انسان، تنها موجودی است که می‌تواند از راه دور بکشد و لذا وجود سلاح‌ها، عامل ترس از بیگانگان شد و سرانجام، بیگانگان می‌توانند تهدیدی برای موقعیت فرد در سلسله مراتب تفوق و برتری باشند. با بزرگتر شدن جوامع انسانی، گونه‌هایی از ژن‌ها بازتولید می‌شوند که برخی افراد دارای آنها نسبت به بیگانگان،

شک و عدم اطمینان دارند که به بقای انسان و امکان بقای وی در دوری از بیگانگان می‌انجامد؛ بیگانگانی که تفاوت‌های ژنی آنها در قیافه و شکل ظاهری، ظهور می‌کرد و شناسایی بیگانگان را آسان‌تر می‌نمود و لذا تبعیض بر اساس قیافه بود. دلالت این نگاه برای سیاست‌گذاری، حرکت به سمت وضع سیاست‌هایی آموزشی و اجتماعی مبتنی بر کم رنگ سازی خود (SELF) در برابر دیگری (OTHER) است. اما در مورد قوم محوری یعنی برتر دانستن یک قوم، این پدیده را در میان حیوانات هم شناسایی کرده‌اند. انسان در دنیای دارای منابع کمیاب و مشحون از انواع تهدیدات، باید به سمت بقای خویش و نسل‌های بعدی حرکت کند. والدین به فرزندان خویش بیش از فرزندان دیگران علاقه‌مند هستند. ویلیام همیلتون (۱۹۹۶) در بیان نظریه تکامل، ژن را اثربخش‌ترین سطح انتخاب طبیعی می‌داند. افراد، دارای ژن‌های شبیه بستگان هستند و قادرند آنها را به نسل‌های بعدی منتقل کنند. قوم و بزرگ‌تر از آن، ملت، چهره دیگری از یک خانواده است. استفاده از سیاست‌های آموزشی و تبلیغی در اینجا نیز می‌تواند در کاهش اثرات و تبعات این پدیده، موثر باشد.

ژنتیک و امنیت بین‌المللی

جنگ، یکی از مهم‌ترین رخداد‌های انسانی در سطوح منطقه‌ای و جهانی است. این پدیده، خسارت‌های مادی و انسانی فراوانی را بر جای می‌گذارد و از این رو، توجه فراوانی را به خود جلب کرده که در نوشته‌ها و گفته‌ها به آن اشاره می‌شود. برخی بر این باورند که جنگ، یک اختراع بشری است و ضرورتی زیست‌شناختی محسوب نمی‌شود و لذا می‌توان آن را رفتاری قلمداد کرد که با تمایل زیست‌شناختی و تکامل محور، قرابت ندارد. برخی (Lorenz, 1966) بر این باور بودند که باید به سراغ نقشه ژنتیکی-ژنوم-انسانی رفت و به جستجوی ژن‌های تهاجم پرداخت. پتانسیل جنگ در ژن‌ها وجود دارد. یعنی انسان دارای ظرفیت جنگ به شکل ژنتیکی است. این کارکرد تهاجمی نیز از ابتدا، برای مقابله با رقیب شکل گرفته بود. اما این مسئله، به معنای آن نیست که ما برای جنگ ساخته شده‌ایم. انسان در کنار ظرفیت جنگ، ظرفیت نوعی از دوستی و عشق را نیز دارد و این حکایت از غنای ژنتیکی اوست و هر دسته از ژن‌ها ممکن است تحت استیلای ژن‌های نوع دیگر قرار گیرد. سیاست‌ها می‌توانند با ایجاد محیط‌های مناسب، زمینه‌های این برتری به نفع صلح‌جویی و آرامش طلبی را فراهم نمایند.

فرجام سخن

آنچه در این مجال از آن سخن رفت، بحثی به ظاهر، قدیمی اما همچنان پر حرارت در محافل فکری و اندیشه‌ای و به دنبال آن در شاهدجویی‌های تجربی و مستندسازی‌های میدانی بر سر

دلیل‌یابی برای رفتار آدمی بود. به شهادت نوشته‌های موجود، دو نگاه سرشت و پرورش، اصلی‌ترین نگاه‌های تفسیرکننده رفتارهای یادشده در نظر آورده می‌شوند. این که کدام یک از این دو به تنهایی یا ترکیبی از آنها اما با چه نسبتی می‌تواند مفسری مقبول برای رفتار انسان باشد، دست‌مایه نگارش کتاب‌هایی فراوان از جمله کتاب سرشت انسان و سیاست‌گذاری عمومی: رهیافتی تکاملی بود که تلاش شد تا با استفاده به بحث‌ها، شواهد و مستندات ارائه شده در آن، نوشته حاضر به رشته تحریر درآید. آنچه از لابه‌لای این نوشته، ذهن خواننده تحلیل‌گر را به خود مشغول می‌دارد این که شاید نوعی منازعه یا اگر با لطافتی بیشتر سخن بگوییم، کشمکش استدلالی میان دو حوزه دانشمندان علوم اجتماعی و پردازشگران داده‌های زیست‌شناختی به عنوان جریان مقابل، وجود دارد. در این میان، تجربه نشان داده مقاومت مصرانه هر کدام از این دو نگاه در برابر دیگری، می‌تواند مانعی بر سر راه رسیدن به نتایج قرین صواب باشد. از این رو، شاید ایجاد رویکردی که در آن از دو مغز زیستی (Biological) و مغز اجتماعی (Social brain) سخن گفته شود و به دنبال آن تلاش سود تا زیست‌شناسی، روان‌شناسی و روانکاوای و دیگر علوم مرتبط را به شکلی عمیق‌تر در حوزه علوم اجتماعی وارد نمود، کار شناخت رفتار انسان و به دنبال آن، وضع سیاست‌هایی متناسب‌تر را تسهیل نماید.

منابع

- 1- Barash , D. (1977) , sociology and behavior , New York : Elsevier
- 2- Ellis , L. and A , Walsh (2000) , Criminology : A Global Perspective , Boston : Allyn and Bacon
- 3- Hamilton , W. (1996), The genetical evolution of social behavior in : Hamilton (Ed.), Narrow roads of gene land, New York : Freeman / Spektrum
- 4- Harrison , L.E. (and S.H. Huntington (2000) , culture matters , New York : basic books.
- 5- Lorenz , K. (1996) , on aggression , New York : Harcourt brace Jovanovich.
- 6- Nisbet , R. (1982) , Prejudices : A philosophical dictionary , Cambridge , Mass. : Harvard university press.
- 7- Pinker , S. (1997) , how the mind works : New York : Norton
- 8- Somit, A. and S,A, Peterson (2003) , Human nature and public policy : An evolutionary approach , polgrave Mcmillan.